ایران امروز
نشریه خبری سیاسی الکترونیک



فلسفه پس از هولاکاست

فاضل غیبی

---

iran-emrooz.net | Thu, 12.04.2012, 23:48

در گذشته فیلسوفان به زبانی آنچنان پیچیده سخن می‌گفتند که دریافتش برای همگان ناممکن بود. شاید هم بدین سبب بود که یونانیان باستان برای فیلسوفان جایی بر کوه المپ در کنار دیگر خدایان در نظر گرفته بودند. درحالیکه چندی است که تعریف و انتظار از فلسفه تغییر یافته و رفته رفته اینجا و آنجا کسانی را می‌بینیم که به فیلسوف مشهورند، اما در روزنامه و تلویزیون دربارهٔ مسایل زندگی ما، از مشکلات دمکراسی گرفته تا تربیت کودکان و نقش اینترنت، سخن می‌گویند.

این پدیده که بی‌سرو صدا بوجود آمده است تحولی بسیار مهم در تاریخ بشر است و در جهت تحقق آرزوی افلاتون که گفت، زمانی بشر به خوشبختی دست می‌یابد که یا فیلسوفان حکومت کنند و یا حکومتگران به فلسفه بپردازند. واقعاً نیز همین دخالت فزایندهٔ چابک‌ترین اندیشمندان و داناترین خردمندان در حل مشکلات بزرگ و کوچک بشری، هرچند هنوز محدود است، در دو سه دههٔ گذشته کمک کرده است که بسیاری از آرزوهای دیرین بشر با شتابی شگفت انگیز تحقق یابند و این امید را در دلها بوجود اورده است که پس از قرن بیستم که در آن بزرگترین جنایت‌ها و دهشتناک ترین کشتارها در سایهٔ رژیمهایی جهنمی رخ داد، قرن بیست و یکم بتواند آرزوهای دیرین بشر را در زمینهٔ تحقق آزادی، دمکراسی و رفاه در سراسر جهان جامهٔ عمل بپوشد.

این خوش بینی از آنجا ناشی می‌شود که امروزه برای بشریت پیشرو دیگر شکی نیست که بدون دمکراسی و آزادی هرگز نمی‌توان به رفاه دست یافت و هرگونه اختلاف، خواه نژادی، خواه مذهبی و خواه طبقاتی مانعی در راه پیشرفت است. هیچ انسان سالم و روشنفکری را دیگر نمی‌توان یافت که از فاشیسم، کمونیسم و یا امپریالیسم بعنوان راه خوشبختی دفاع کند. از نیم قرن پیش که‌هانا آرنت این سه ایدئولوژی را "سه پایهٔ جهنم"[۱] توصیف کرد تا به امروز بشریت راهی طولانی را پشت سرگذاشته است.

آیا این بهار آزادی و طلیعهٔ بهشتی که در پیش رو داریم بنحوی نتیجهٔ جهنمی نیست که بشریت در قرن بیستم از سرگذرانده؟ متأسفانه جواب این سئوال آری است.

از طرف دیگر، آیا اینکه می‌گوییم سه نظام یاد شده "جهنمی" بودند مبالغه است؟ مگر نه آنکه صدها میلیون هواداران رژیمهای فاشیستی و کمونیستی چنین باوری نداشتند که برعکس این نظام‌ها را در حال تحقق بهشت بر روی زمین می‌دانستند و رهبران آنها را چون خدایان ستایش می‌کردند؟ تنها پس از درهم شکستن آنها بود که همگان دریافتند که فاشیسم و استالینیسم و پول پوتیسم و غیره نه تنها برای دگراندیشان مرگبار بودند، بلکه جهنم واقعی را برای همه جهانیان تدارک می‌دیدند و پیش از آنکه درهم شکسته شوند، میلیونها نفر را قربانی ایدئولوژی‌های خود کردند. گویی آنان این پیش بینی داستایوسکی را متحقق ساختند که گفته بود: «اگر خدا نباشد همه چیز مجاز است!»

پس از آنکه با شکست فاشیسم درهای اردوگاههای مرگ و کوره‌های آدم سوزی گشوده شد، جهانیان دریافتند که هولاکاست به مراتب از جهنم چنانکه در کتابهای مذهبی و یا مثلاً در کمدی الهی دانته تصویر شده بود پرادبارتر بوده است. دستکم بدین سبب که عذاب جهنم تناسبی با گناهان مرتکب شده دارد، درحالیکه در هولاکاست پیر و جوان و زن مرد و کودک بدون گناهی و تفاوتی شکنجه و کشتار می‌شدند. تصویر جنایت و قساوت غیرقابل تصور در هولاکاست به جهانیان نشان داد که چگونه انسان می‌تواند گرگ انسان باشد. گرگ را بدنام نکنیم! این جنایتکاران نه تنها قتل میلیونها زن و مرد و پیر و جوان را جنایت نمی‌دانستند که آنرا ضرورتی برای پیشرفت می‌پنداشتند.

نه تنها از این کشتارها احساس پشیمانی نمی‌کردند که با خونسردی تکان دهنده‌ای از نظم و ترتیبی که توانستند با آن در مدتی کوتاه و با وجود درگیری در جنگ چنین امری را به پیش برند احساس غرور نیز می‌کردند.

هم پیش و هم پس از هولاکاست میلیونها بیگناه در گولاگ‌ها، در اردوگاههای مرگ در کامبوج، در چین و در جنگهای داخلی در آفریقا جان خود را از دست دادند. اما آنچه هولاکاست را به رویدادی یگانه در تاریخ بشر تبدیل کرد، این بود که نیمی از دوازده میلیون یهودی اروپایی بدون هیچگونه منفعت اقتصادی و یا سیاسی نابود گشتند. بدون هیچگونه منفعتی، زیرا نازیها دارایی یهودیان را سالها پیش از این متصرف شده بودند و رژیم هیتلری در این دوران که در حال جنگ با روسیه بود مجبور شد برای انتقال و نابودی میلیونها یهودی از سراسر اروپا به اردوگاههای مرگ هزینهٔ سنگینی را متحمل شود. چنانکه حتی گاهی قطارهایی را که مخصوص حمل و نقل سربازان به جبهه بودند بدین منظور از خط خارج می‌کردند.

بحثی دراین باره نمی‌تواند باشد که چند میلیون یهودی نابود شدند و یا قاتلان آنان بنا به اطاعت کورکورانه و وظیفه شناسی ابلهانه و یا حتی به اجبار، شریک این جنایات شدند. مهم آنستکه در یکی از پیشرفته‌ترین کشورهای جهان با مردمی برخوردار از فرهنگی غنی که خود را "سرزمین شاعران و اندیشمندان" می‌داند، جمعی بدون منفعتی، جمعی دیگر را به ورطهٔ نابودی کشاندند. در برابر چنین منظره‌ای بود که‌هانا آرنت نوشت:"در کوره‌های آدم‌سوزی اتفاقی افتاد که نمی‌بایست می‌افتاد و ما همیشه درگیر این فاجعه خواهیم بود."[۲]

او نخستین فیلسوفی است که در این باره پژوهید و دربارهٔ انگیزهٔ جانیانی که با خونسردی میلیونها نفر را به کوره‌های مرگ سپردند سخن گفت. او دقت کرد که این جنایتها بدست زمرهٔ نوینی از جانیان صورت گرفت که رفتارشان در تاریخ بی‌سابقه است. آنان را که بقول آرنت آدم از جنایاتشان «از حیرت زبانش بند می‌آید»، باید جانیان «پشت میز نشین» نامید. آنان نه تنها ناهنجاری روانی ندارند، که از انگیزه‌های عادی جنایتکاران مانند: نفرت، کسب مال، شهوت شهرت و حتی انتقام‌جویی برخوردار نیستند.

بدین سبب‌هانا آرنت از آنان بعنوان "جانیان بی‌انگیزه" یاد کرد. آنان از جانیان عادی بی‌نهایت خطرناک‌تر هستند. به حدی که در قوانین جزایی مجازات درخوری برای چنین جانیانی در نظر گرفته نشده است، چون آنان اصولاً از جنایات خود احساس پشیمانی نمی‌کنند تا بتوانند تجدید تربیت شوند. دنیا هنوز فراموش نکرده است که آیشمن در دادگاه اورشلیم گفت که از جنایاتش احساس پیشیمانی نمی‌کند زیرا پشیمانی را احساسی بچه گانه می‌داند.[۳]

بدین سبب‌هانا آرنت نوشت: "هر جنایتی را می‌توان جبران کرد ولی جنایت نازی‌ها را نمی‌توان. زیرا برای آن انگیزه و هدفی جز "شرّ مجسم" نمی‌توان قائل شد. چنین جنایتی نمی‌بایست در تاریخ بشر اتفاق بیفتد؛ ولی افتاد و تصویر و تصور از انسان را برای همیشه دگرگون ساخت. چرا نگوییم تصور از خدا را هم! خدایی که بندگانش را فراموش کرده بود."[۴]

بدی در انسان زمانی ریشه می‌دواند که او از مسئولیت فرار کند و این هنگامی میسر است که روابطش با محیط اجتماعی مختل و ناسالم باشد. انسان نامسئول برای آنکه به زندگیش معنی بدهد نیاز دارد که خود را به یک ایدئولوژی وابسته کند و زیر دامان مستبدی بکشاند و به ضرورتی ایمان آورد که اصلاً به زندگی او ربطی ندارد. چنانکه ضدیهودی بودن برای نازی‌ها به "ضرورتی" تبدیل شده بود که با آن زندگی‌شان معنی می‌یافت. به آنان تلقین شده بود که یهودیان بزرگترین سدّ راه پیشرفت آلمان هستند و نابودی آنان تنها وسیله‌ای است که بدان کشور خواهد توانست به مقام شایستهٔ خود در جهان دست یابد.

آرنت نشان می‌دهد که احساس ضدیهودی، هر اندازه هم که قوی می‌بود، نمی‌توانست به چنین جنایاتی بیانجامد و برپایی کوره‌های آدم‌سوزی زمانی ممکن شد که در نتیجهٔ تبلیغات نازیها بعنوان ضرورتی اجتناب ناپذیر درک گشته بود. بدین سبب هم هیچ ندای اعتراضی از هیچ جای جامعهٔ آلمانی برنخاست.

برخی ادعا می‌کنند رژیم هیتلر و بویژه هولاکاست تصادفی (accident operating) در تاریخ بشر بوده است. اما کافیست به نگاهی سیر حرکت تاریخ اجتماعی و فرهنگی در اروپا را نظر گذراند تا ببینیم که هولاکاست نتیجهٔ اجتناب ناپذیر روندی تاریخی بوده است. می‌دانیم که در دوران روشنگری اندیشمندان به انتقاد از ادیان پرداختند و مبانی اعتقادات دینی را رد کردند. از همه مهمتر در اوج دوران روشنگری فیلسوفانی مانند امانوئل کانت نشان دادند که اخلاق زادهٔ دین نیست. بلکه مایهٔ زندگی اجتماعی است، که در جوامع مختلف و زمان‌های گوناگون در حال دگرگونی بوده و هست. بدین سبب روشنگران اروپایی خواستار آن شدند که نه ایمان بلکه عقل فراراه وجدان و رفتار اخلاقی قرار گیرد.

این ضربه‌ای اساسی به ایمان مذهبی بود و باعث شد که در طول قرن نوزدهم اقشار وسیعی از اروپاییان از طبقات پایینی تا سرآمدان جامعه با اعتقادات مذهبی بیگانه شوند. فرض این بود که انسان بالغ با تکیه بر عقل خود می‌تواند بد و خوب را تشخیص دهد و کافیست که خود را از خرافات و اعتقادات مذهبی برهاند تا عقل و وجدان او شکوفا شوند و بی‌نیاز از هرگونه مرجعی حاکم بر اراده و رفتار خود باشد. اما این خواست بنظر منطقی و درست، فاجعه‌انگیز بود! زیرا اگر بدکاران پیش از آن کمابیش با وجود ترس از جزای آن جهانی بدی می‌کردند، اینک جانیانی پیدا شدند که چون عقل‌شان بر درستی رفتارشان فرمان می‌داد از هیچ جنایتی روی‌گردان نبودند!

در چهارچوب این تحول بجای آنکه ضدیهودیت که تا بحال بظاهر ریشهٔ مذهبی داشت از میان برود جای خود را به آنتی سمیتیسم داد. با این تفاوت که اگر "ضدیهودیت" مذهبی بود "آنتی سمیتیسم" رنگ نژادی داشت و از سوی کسانی اعمال می‌شد که خود را روشنفکر و عاری از تعصب مذهبی می‌دانستند. در قرن نوزدهم در اغلب کشورهای اروپایی ضدیهودیت جای خود را به آنتی سمیتیسم داد. اما در آلمان ایندو بطور فزاینده‌ای همدیگر را تشدید می‌کردند. چنانکه تنها در ۲۷ سال آخر قرن نوزدهم بیش از ۵۰۰ کتاب در این باره در آلمان انتشار یافت.

عامل دیگری که موجب تشدید یهودی ستیزی در آلمان شد و باعث گشت که هولاکاست در این کشور بوقوع بپیوندد یهودی ستیزی بزرگان اندیشه و هنر این کشور بود. به استثنای یکی دو تن مانند نیچه تقریباً همگی از کانت و هگل گرفته تا مارتین لوتر و ریشارد واگنر ضدیهود بودند. بدین سبب اگر در دیگر کشورها علت واقعی یهودستیزی حسد اجتماعی بود و در میان عوام بیشتر رواج داشت تا در

میان نخبگان، در آلمان، یهودی ستیزی در محافل بزرگان رواجی شگفت انگیز داشت و شاخص میهن دوستی و روشنفکری آلمانی بود.

همۀ این عوامل کم و بیش در دیگر کشورهای اروپایی نیز وجود داشتند اما آنچه که به مهمترین زمینه برای برقراری رژیمی بدل شد که میلیونها تن را نابود کرد اما با اعتراضی از سوی مردم روبرو نشد بوجود آمدن طبقه‌ای جدید در اروپای قرن بیستم بود. طبقه‌ای که متشکل بود از روستاییانی که بدنبال کار به شهرهای سرازیر شده بودند. آنان کنده شده از محیط خود هویت فرهنگی پیشین را از دست داده به هویت جدیدی نیاز داشتند. از اینرو بسادگی جذب تبلیغاتی می‌شدند که بهشت را وعده می‌داد و قادر بود اعتقادات مذهبی پیشین را جایگزین کند. آرنت دراینباره نوشت: «کتابهای تاریخ دیکتاتورها را "سردارانی" توصیف می‌کنند که مملکتی را متصرف شده‌اند. درحالیکه آنان از درون جامعه برمی‌آیند و پاسخگوی نیاز مبرم مردمی هستند که توانایی فکر و عمل را از دست داده‌اند و میل دارند که آنرا کس دیگری بجایشان انجام دهد. مردمی که بجای آنکه به آزادی خطر کنند، با زورمندان همراهی می‌کنند و بعد هم ادعا می‌کنند که راه دیگری نداشته‌اند. درحالیکه در سخت‌ترین شرایط همیشه راهی برای اجتناب از دنباله‌روی وجود دارد و آن راه این است: دنباله روی نکردن!»[۵]

رژیمهای توتالیتر در نهایت به این سبب ممکن شدند که پایان جهان و بازشدن درهای بهشت را وعده می‌دادند. از پیروان خود می‌خواستند که امروز را فدای چنین فردایی کنند و هر وسیله‌ای را برای رسیدن به این فردای خوشبخت نه تنها مجاز بلکه لازم جلوه می‌دادند.

چنانکه‌هانا آرنت کشف کرد این قشر عظیم در نتیجۀ انقلاب صنعتی بوجود آمد و پیش از آن در تاریخ وجود نداشت. به همین سبب نیز رژیمهای توتالیتری که با تکیه بر آن بوجود آمد با خودکامگان پیشین تفاوتی اساسی داشتند. چنانکه امروزه نیز چنین قشری را در شهرهای بسیاری کشورها از ایران تا چین و از ونزوئلا تا قاهره می‌توان مشاهده کرد.

بدین ترتیب تنها با توجه به مشخصات جدید رژیم نازی می‌توان درک کرد که چگونه هولاکاست ممکن شد. هولاکاست چنانکه‌هانا آرنت نیز تأکید کرده است تنها از سوی رژیمی ممکن شد که تجسم جهنم بر روی زمین بود. او هشدار می‌دهد که نباید هر رژیم خودکامه‌ای را با توتالیتاریسم اشتباه کرد. همۀ ما کمابیش از توحشی که بر اردوگاههای مرگ در آلمان نازی حاکم بود تصوری داریم. اما فاشیسم آلمانی همزادی داشت که از مقایسۀ ایندو می‌توان فهمید که مقصود آرنت از جهنم چیست.

مشخصاً در گولاگهای استالینی از سال ۱۹۳۸م. بطور متوسط دو میلیون نفر اسیر بودند. هدف از گولاگ برخلاف اردوگاههای مرگ در آلمان نازی نابودی زندانیان نبود، بلکه در درجۀ اول اینکه شخصیت انسانی در آنها کشته شود تا بعنوان موجودی بی‌اراده بکارهای شاقه وادار شوند. از اینرو نیز آرنت از آنها در مقایسه با آلمان نازی بعنوان پیش درآمد جهنم یاد می‌کند. بدین منظور روال عادی این اردوگاههای کار این بود که زندانیان هر روز صبح به صف می‌شدند و ابتدا از سوی زندانیان عادی اعم از قاتلان و دزدان مورد دشنام قرار می‌گرفتند. سپس فرماندۀ گولاک برای زندانیان عادی نطقی می‌کرد که محتوای آن چنین بود: شما هرچند مرتکب قتل و یا دزدی شده اید، اما شما روس هستید، درحالیکه اینها خائنان به روسیه، ضدانقلاب و دشمن مشترک ما هستند و جرمشان جبران ناپذیر است. شما باید مواظب اینها باشید و آنها باید از شما اطاعت کنند! تکرار این صحنه و تشویق جانیان به آزار محکومان سیاسی و دزدی علنی جیرۀ آنان باید بطور روزمره تشخص انسانی و حقوقی بیگناهان را نابود کند. نیروی اراده را در آنان بکشد و چنانکه‌هانا آرنت به دقت شرح داده است، کار با اعمال شاقه، تنگی جای خواب، تغذیۀ ناکافی و عدم امکانات نظافتی عامداً چنان بود که تا سال ۱۹۵۶م. که گولاگ‌ها بالاخره تعطیل شدند هر ساله دستکم یک پنجم زندانیان آنها درمی گذشتند.

با پایان جنگ جهانی دوم و افشای جنایات اردوگاههای مرگ در آلمان نازی هرچند هنوز فاجعۀ گولاگ در کشورهای کمونیستی برملا نشده بود، کمتر کسی به آینده‌ای آرمانی برای بشر باور داشت. درحالیکه تا چندی پیش از آن اندیشمندان اروپایی بدین پرداخته بودند که چگونه می‌توان آنچه را که ادیان در آسمانها وعده داده‌اند بر روی زمین تحقق بخشید. همۀ فیلسوفان قرن نوزدهم حکومت عقل و انسانیت را نوید می‌دادند و از چپ و راست جهان آرمانی طرح می‌ریختند. از هگل تا مارکس و از کانت تا نیچه، پیشوایان فکری اروپا، تاریخ بشر را تاریخی متحول و در جهت رشد و تکامل می‌دیدند. اما اینک با توحشی که انسان در هولاکاست از خود نشان داده بود، همۀ کاخهای آرمانی در هم

فروریخته بود. هولاکاست نه تنها از تصور انسان‌های عادی بلکه از گنجایش ذهنی اندیشمندان بزرگ نیز فراتر می‌رفت و تصوری را که فلسفه از انسان و سرگذشت او طرح ریخته بود سرنگون می‌ساخت.

برآمدن رژیمهای توتالیتر بر دوش انسان‌هایی که از عقل و دانش و هنردوستی نسبتاً بالایی هم برخوردار بودند نشان داد که انسان میتواند به سادگی عقل خود را فریب دهد و احساسش را به زانو زدن در برابر بت‌ها وادارد؛ در خدمت ایدئولوژی‌ها به جنایت دست زند و برای دست یافتن به حداقلی از مقبولیت اجتماعی میلیون‌ها همنوع خود را به مسلخ بفرستد.

بربریت فاشیسم برای اندیشهٔ فلسفی بدین سبب از معنای تکان دهنده‌ای برخوردار بود که باور به سیر تکاملی تاریخ را از میان برد. جنگهای پیشین میان دو کشور اینک جای خود را به جنگ جهانی داده بود که دهها کشور را به جان هم می‌انداخت. بدین سبب اینک اندیشمندان از خود می‌پرسیدند، جنگ جهانی سوم چه ابعادی خواهد داشت؟ آیا نتیجهٔ همهٔ آن روشنگری‌ها و اندیشه‌های انساندوستانه، سقوطی این چنین به مغاک بربریت بود؟

از این دیدگاه کشتار میلیونها تن از مردم اروپای متمدن تنها به سبب وابستگی قومی، عقیدهٔ دینی، باور سیاسی، رنگ پوست و یا حتی بیماری، از بار وحشتناکی برخوردار بود. اندیشمندان انسان‌دوست در برابر این جنایات از خود می‌پرسیدند، آیا هرچه فرهنگ و دانش پیشرفته‌تر، باید در انتظار جنایات بزرگتری باشیم؟ پس از یهودیان، کمونیستها، کولی‌ها، سیاهپوستان و اسلاوها، نوبت کدام گروه خواهد بود که در پیشگاه رویاهای قدرت‌طلبانه قربانی شوند؟

تئودور آدورنو و ماکس هورکهایمر با توجه به همین گردش وحشتناک در تاریخ بشر، کتاب مشترک خود بنام "ظلمت خِرَد" (Eclipse of Reason) را با این جمله آغاز کردند: «روشنگران کوشیدند انسان را توانا سازند بر ترس خود غلبه کند و از این راه به سروری و آقایی بر جهان برسد؛ اما دنیای روشن شده کاملاً در تیرگی بدبختی فرو رفته است.»(۱۹۴۷م.)[۶]

هورکهایمر و آدورنو تکیهٔ یکسویه بر عقل را باعث ظلمت انسان دانستند. آنان بدرستی هولاکاست را گسست مدنی و وقفه در تاریخ تکامل انسان می‌یافتند. فراتر از آن نه تنها به اندیشه که به احساس نیز چنان سرخورده و مأیوس بودند که آدورنو نوشت: «پس از آشویتس شعر گفتن بربریت است. پس از کوره‌های آدمسوزی فلسفه هم دیگر معنا ندارد.»[۷]

خوشبختانه اکثر فیلسوفان نیمهٔ قرن بیستم بجای فروماندن در یأس و درجا زدن در ناامیدی، بزودی هدفی والا در برابر بشر گذاشتند که می‌شود آنرا به یک کلام چنین بیان کرد: آشویتس دیگر نباید تکرار شود!

آدورنو نوشت، فاجعهٔ آشویتس در قلب "اروپای متمدن" قابل تصور نبود؛ اما اتفاق افتاد. از اینرو نه تنها امکان تکرار آنرا نمی‌توان نفی کرد که اگر تدابیر مؤثری اختیار نشود به یقین تکرار خواهد شد. او نوشت: «اتفاق افتاد و می‌تواند دوباره اتفاق بیفتد. حرف اصلی ما اینست.»[۸]

و در جایی دیگر اعلام کرد: « هیتلر باعث شد که بشر فرمانی به ده فرمان کهن اضافه کند: کاری کن که آشویتس هیچگاه در هیچ جا تکرار نشود!»[۹]

در آشویتس پرشمارترین قربانیان یهودی بودند. اما کولیان، کمونیست‌ها و معلولین نیز به همان قساوت نابود گشتند. آدورنو هشدار می‌دهد که نسل‌کشی (Genocide) در آینده می‌تواند مشخصهٔ دیگری را هدف گیرد. چنانکه پیش از آن نیز در بحبوحهٔ جنگ جهانی اول بیش از دو میلیون ارمنی و آشوری و یونانی در ترکیهٔ عثمانی نسل‌کشی شدند. قساوت نسل‌کشی در این است که قربانیانش نه کوچکترین امکان دفاع دارند و نه می‌توانند فریاد خود را به گوش جهانیان برسانند. بدین سبب آدورنو خواستار شد که به منظور پیشگیری از هولاکاست تدابیری اساسی و بیسابقه اتخاذ شود. از جمله کوشید که از همان کودکی هدف پرورش انسان نوینی باشد. او نوشت: "اینکه آشویتس تکرار نشود، نخستین چیزی است که باید در تربیت در نظر داشت."[۱۰]

او از این نظر تربیت را بر دو پایهٔ اصلی بنا می‌خواهد: یکی نشاندن احساسی که از "همدردی" فراتر می‌رود. این احساس را یونانیان کهن (Empathy) نامیدند. در توضیح آن می‌توان گفت: اینکه بتوانیم

خود را به جای دیگران بگذاریم. از اینراه انسان دربارۀ احساسات خود نیز آگاهی می‌یابد. "همدردی" (Empathy) هم موجد نزدیکی و مهر می‌شود و هم به انسان احساس ایمنی می‌بخشد.[۱۱]

عکس قضیه اینست که به همان نسبت که بی‌ریشگی فرهنگی در جوامع صنعتی زمینۀ رشد ایدئولوژی‌های توتالیتر را فراهم می‌آورد، "تربیت آتوریته" نیز در بوجود آمدن نئونازی‌ها مؤثر است.

بر این نکتۀ اساسی نیز باید انگشت گذاشت که انتقاد فیلسوفان نیمۀ دوم قرن بیستم به عقل گرایی مطلق به معنی انکار اهمیت عقل نیست، برعکس آنان، از جمله آدورنو، خواستار آنند که بلوغ انسانی بر دو پایه استوار شود: خرد انتقادی و همدردی انسانی.

نیروی اندیشه هم از برآمدن رفتار خشونت‌آمیز و پرخاش‌گرانه جلوگیری می‌کند و هم به "بی‌فکری" میدان نمی‌دهد. بی‌فکری چنانچه‌هانا آرنت در مورد آدولف آیشمن نشان داد به جنایت میدان می‌دهد و آدورنو نوشت: «آنکه می‌اندیشد خشمناک نمی‌شود.»[۱۲]

اما رسیدن به اندیشمندی انسان دوستانه نه برای فرد ساده است و نه برای جوامعی که در مرحلۀ قرون وسطایی بسرمی برند. آدورنو این دوران را دوران بالغ شدن دانسته است و می‌نویسد: «برای دست یافتن به بلوغ و رفتار مسئولانه، انسان می‌بایست مرحلۀ وحشتناکی را از سربگذراند. چنین مرحله‌ای را هر کودکی (هنگام بالغ شدن) تجربه می‌کند.»[۱۳]

در بعد اجتماعی و سیاسی نیز به نظرهانا آرنت هولاکاست نشان داد که خدایی تاریخ بشر را تعیین نمی‌کند، بلکه خود اوست که می‌تواند جامعه را به جایگاهی نیک برای زندگی شایسته بدل کند و یا از آن جهنمی بسازد.

او می‌گفت، فرد انسان می‌تواند جسم خود را با تغذیۀ خوب و ورزش، سالم نگهدارد و زندگی کارآمد و مفیدی داشته باشد و یا برعکس، با بدرفتاری با بدن خود (مثلاً بوسیلۀ مواد مخدر) آنرا از کار بیاندازد. همینطور نیز بشر هم می‌تواند جامعه و محیط خود را نیک سازد و یا برعکس به شرارت و توحش میدان دهد. پس اینکه آیا جامعۀ بشری سیر تکاملی و یا نزولی طی کند، در حیطۀ اراده و توانایی خود بشر است.

آری، هرچه از هولاکاست دورتر می‌شویم و به راهی که بشر از زمان وقوع آن تا بحال رفته بنگریم می‌توان معنی تاریخی مهمتری را برای آن کشتار کور و توحش بی‌نظیر قایل شد. هولاکاست تکانی بود که به بشر امکان داد، گسست اخلاقی ناشی از دوران روشنگری را پس از دو قرن به سامان رساند. بدین معنی‌هالوکاست مرحلۀ بلوغ انسان اجتماعی را نشانه گذاری کرد. انسانی که با انکار افسانۀ آفرینش و نفی اعتقادات عتیقه خود را برای دو قرنی در بحرانی عمیق فروبرده بود، با هولاکاست تکان خورد و بهوش آمد تا آرمانهای واهی را به کناری بیافکند و واقع بینانه بیاندیشد، چگونه می‌توان برای جلوگیری از تکرار فاجعه، جامعه را بر بنیانی نیک استوار ساخت. به اختلافات نژادی، مذهبی و طبقاتی پایان داد و با تحکیم دمکراسی جامعه را از هر جهت به مکانی نیک برای زندگی پرآسایش بدل ساخت.

نگاهی به کشورهایی که هنوز درگیر مرحلۀ دردناک بلوغ هستند بخوبی نشان می‌دهد که روشنگری را نمی‌توان دور زد و از وضع قرون وسطایی به مردم سالاری و مدرنیته میان بر زد. دوران روشنگری از اهمیت دورانسازی برخوردار بوده است و جوامع اروپایی به هدایت اندیشمندان خود در راهی لغزان و پرخطر گام نهادند و ابتدا حتی نمی‌توانستند به فرجام نیکی امیدوار باشند. آنان شجاعانه به این راه رفتند و نمی‌توانستند تصور کنند که نفی اعتقادات کهن، بشریت را بر لبۀ پرتگاه قرار خواهد داد و راهی را در برابر بشر خواهد گذارد که در پایان آن عاملان جنایت هولاکاست به بربریت سقوط خواهند کرد.

با تجربه آموزی از قرنی که به هولاکاست منجر شد، اندیشمندانی که مسئولانه از آن درس گرفتند توانستند بر بحران فکری و اخلاقی بشر نقطۀ پایانی بگذارند و در جوامع مترقی ارزشهایی را بطور نازدودنی به کرسی نشاندند. اینکه زندگی فرد انسان مقدس است و نباید آنرا به هیچ توجیهی در برابر دیگر مقدسات قربانی کرد. اینکه خشونت فردی و اجتماعی به هر صورت و هدفی ناشایست است. اینکه دمکراسی و برخورداری از آزادی‌های بشری نه یک موهبت و یا نعمت الهی، بلکه حق

خدشه ناپذیر هر انسانی با هر خاستگاه قومی، ملی، طبقاتی و یا مذهبی است.

پیش از هولاکاست هم این ارزشهای در آینهٔ ارزوهای بشری نقش داشتند آما از آن پس بود که جمع بزرگی از انسانها در کشورهای پیشرفته به جد در راه تحقق آنها کوشیدند. اری، به جرأت می‌توان ادعا کرد که در نتیجهٔ این کوششها برای مثال دیگر جنگی میان کشورهای اتحادیهٔ اروپا ممکن نیست. می‌توان سرافراز بود بدانکه انسانها در شرق و غرب توانستند سیستم کمونیستی را که بصورت بزرگترین و مسلح ترین امپراتوری تاریخ درآمده بود بطور مسالمت آمیز درهم شکنند و طلیعهٔ گسترش دمکراسی را روشنی تازه‌ای بخشند. در افریقای جنوبی پس از خونریزی‌های بسیار ممکن شد که خردمندانه کینه‌های را بدور اندازند و به سوی آشتی همگانی گام بردارند. نقطهٔ آغاز چنین دست آوردهای نازدودنی تکانی بود که هولاکاست به بشریت مترقی وارد آورد.

بعنوان کلام آخر: هگل نخستین فیلسوفی بود که در دوران نوین کوشید منطقی در ورای تحولات تاریخی بیابد و از اینراه برای تاریخ، فلسفه‌ای بپردازد. او بیان داشت که اگر در پدیده‌های هستی، اثر انگشت خدا را می‌بینیم، چرا در انسان و عمل او خواست الهی را در نظر نگیریم؟ و اگر چنین کنیم، باید بپذیریم که تاریخ را، اراده‌ای ایزدی به پیش می‌راند.

بنظر برخی، جنایات هولاکاست و مظلومیت قربانیانش چنان عظیم بود که گویی خدا آنها را فراموش کرده بود. اما اگر هگل تاریخ تحولات مثبت نیم قرن اخیر از هولاکاست تا به امروز را مشاهده می‌کرد، شاید به این نتیجه می‌رسید که خدا بود که اراده کرد با هولاکاست و قربانیانش نقطهٔ عطفی در تاریخ بشر بوجود آید!

----

[۱] Elisabeth Young-Bruehl, Hannah Arendt. Leben,Werk und Zeit, Frankfurt/Main 1991, S. 286.
[۲] مصاحبهٔ تلویزیونی با Günter Gaus 1964م.
[۳]هانا آرنت در مصاحبهٔ رادیویی با Joachim Fest 1964م.
[۴] Hannah Arendt: Denktagebuch. 1950_۱۹۷۳, Piper Verlag 2002, Bd. 1 , s. 7
[۵] هانا آرنت در مصاحبهٔ رادیویی با Joachim Fest 1964م. ص۸
[۶] M. Horkheimer,Th. W. Adorno:Dialektik der Aufklärung, Entzauberte Welt, A. Riebe
[۷] Holocaust, Erziehung und Unterricht, Prof. Dr. Ido Abram, Amserdam
[۸] Ibid.
[۹] http://de.wikipedia.org/wiki/Theodor_W._Adorno#Werke, p7
[۱۰] Holocaust, Erziehung...Ibid.
[۱۱] Ibid.
[۱۲] گزارش تلویزیون مشترک آلمان و فرانسه: "Arte" 18کتبر۱۹۹۹، بمناسبت سی امین سال درگذشت آدورنو.
[۱۳] http://de.wikipedia.org/wiki/Theodor_W._Adorno#Werke





